

ازدواج می کنم، پس هستم!!



پژمان رحیمی

این نمایشنامه توسط اعضای انجمن فرهنگی هنری سایه در سال ۱۳۸۷ در اهواز به مناسبت فرارسیدن روز جهانی زن نوشته و اجرا شد. این نمایشنامه به صورت تجربی و مشارکتی نوشته شد و بحث و گفتگوی بسیاری را نیز میان اعضای انجمن ایجاد کرد. اما اکنون علت انتشار این نمایشنامه علاوه بر مناسبت گرامی داشت روز جهانی زن به این دلیل است که مخاطبان با بخشی از فعالیت های انجمن سایه و تجربه ی فعالیت جمعی توسط این انجمن آشنا شوند. امیدواریم که با مرور بر فعالیت های جمعی مان در هر زمینه ای و نقد و بررسی آن ها راهی برای کوششی نو و موثر گشوده شود.

*کاریکاتور روی جلد اثر هنرمند گرامی آقای افشین شمس قهفرخی است و متأسفانه دسترسی به ایشان ممکن نشد و تلاش ما برای کسب اجازه از ایشان به جایی نرسید و امیدواریم که عذر ما را بپذیرند.

اشخاص نمایش:

زن

مرد

خبیرنگار

فیلم بردار

[خبرنگار وارد صحنه می شود. دختری زیبا با چادری مشکی. به سبک برنامه ی صبحگاهی خانواده و یا شاید خود برنامه ی خانواده باشد! سعی می کند شاداب و خندان حرف بزند]

خبرنگار - دانه های سفید انار پیدا بود، کاش دانه های دل مردم پیدا بود... این شعر زیبا رو به خاطر بسپارید بینندگان عزیز،... ولی همه ی مردم توانایی درک درستی و راستی رو ندارند و این پیروان راستین دین خداوندی هستند که وظیفه ی هدایت و ارشاد بندگان گمراه را برعهده می گیرند... این رایحه ی خوش خدمت به حمدالله فراگیر شده و دل های مؤمنین را آرام می کند... در این زمان است که نوای الهی همه جا طنین افکن می شود...

[زن و مردی پریشان ناگهان وارد صحنه می شوند و در دوطرف صحنه قرار می گیرند. با چهره هایی برافروخته و به یکدیگر پرخاش می کنند. خبرنگار

شوکه شده است و روی یک صندلی در سمت چپ صحنه می نشیند و نظاره

[گراست]

زن - کثافت...

مرد - الدنگ...

زن - بی شعور، خسیس....

مرد - زبون نفهمِ احمق....

زن - من احمقم یا تویه بزمجه!....

مرد - تو زندگیمو تباه کردی، بدبختم کردی....

زن - هیچکی کمتر از گل به من نگفته بود، باریبیه فامیل بودم، اونوقت تویه

غول بیابونی منو حروم کردی، همه ی آرزوهامو به باد دادی....

[زن گریه می کند و از صحنه خارج می شود. مرد تلاش می کند بر خودش

مسلط شود و رو به تماشاگران و به جلوی صحنه می آید. خبرنگار به عمق

صحنه و پشت سر مرد حرکت می کند]

خبرنگار - من از برنامه ی "بوی خوش زندگی با امر به معروف و نهی از

منکر" مزاحمتون میشم! می خواستم....

مرد - کی فکرشو می کرد اینجوری بشه....

خبرنگار - آره موضوعه برنامه درباره ی یک امرِ واجبه که مورد غفلت قرار گرفته....

مرد - انگار توی گرماگرم بازی پلی استیشن یهو برق ابرن! باورم نمی شه، یه کابوسه واقعیه....[سکوت] من چرا باید اینجا باشم.... اینجا کجاست؟... تو کی هستی؟!....

خبرنگار - [خندان به جلوی صحنه می آید و مرد هم با نگاهش دنبالش می کند] امروز صبح اومدیم به دادگاه خانواده تا.....

مرد - [ناگهان فریاد می زند و از خبرنگار چشم برمی دارد] وای... وای... وای...
هنوز باورم نشده.... این فحشا رو من کی یاد گرفتم؟!...

خبرنگار - توی این برنامه از معروف خدا و از منکر شیطانی حرف می زنیم و تاثیرش رو در خانواده ها...

[مرد چرخ می خورد و به جلوی صحنه هجوم می آورد. خبرنگار که از قطع حرفهایش عصبانی شده است به حالت قهر به عمق صحنه می رود و جای خود را به مرد می دهد و روی صندلی می نشیند]

مرد - [به میان حرف خبرنگار پریده است] جواب اینو اونو چی بدم؟!..... بگم اونکه عاشقش بودم تو زرد از آب دراومد؟! بگم رُک و راست تو چشم نگاه کرد و گفت که دوستم نداره؟! اون همه عکس یادگاری، اون همه قرار عاشقونه، توی پارک، توی کافی شاپ، اون همه SMS، طرح ایرانشل، قرمز و آبی، رقم

طلایی، شب نخوابی، حمومِ نصف شب، غسل جنابت، شبای والتاین، خرس
قهوه ای،.....

[فیلم بردار ناگهان با دوربینش وارد صحنه می شود]

فیلمبردار - اا... خانوم کنترل کن مصاحبه رو.... چی میگه این، استغفرالله!!

[خبرنگار خودش را مرتب می کند و به جلو می دود. مرد به عقب صحنه
چرخ می خورد. فیلمبردار خارج می شود. خبرنگار پشت سر مرد حرکت می
کند]

مرد - ای خدا کی باورش میشه.... کی باورش میشه....!

خبرنگار - ب..ب.....ببخشید آقا این یه گزارش تلویزیونی، میشه آروم تر و
متین تر واسه ما توضیح بدین....

مرد - آروم، متین، بلا، خانوم، غسل، شکلات.... بی اختیار اینا می یومد روی
زبونم، چه روزایی بود، این چه مصیبتی بود آخه...

[سکوت]

[فیلمبردار از گوشه ی سمت راست وارد می شود و دوربین را روی زمین می
کارد. به خبرنگار اشاره می کند که حجابش را رعایت کند و با اشاره و حرکت
دست سخن می گوید]

خبرنگار- [هراسان].... کجا؟!!!

فیلمبردار- یه سر می رم، گلاب به روت...!! [خارج می شود]

مرد- [سرش را بلند می کند و آرام/دلمه می دهد] از کجاش بگم، از چپش
بگم، توی یه روز زمستونیه بهاری با هم آشنا شدیم و ازدواج کردیم و حالا
هم توی یه روز زمستونیه زمستونی از هم جدا شدیم!! دارم دیوونه میشم، مته
یه رؤیا بود، اون روز کم مونده بود پرواز کنم از خوشی..... روز آشنایی!

[زن خندان و کیف به دست وارد می شود. روسری اش عوض شده است]

مرد- ببخشید شما کلاس شماره ی چند هستین؟ ببخشید می پرسم ها،

گمان کنم کلاس زبان عمومی رو با هم داشته باشیم!

زن- خواهش می کنم....آره منم زبان عمومی دارم. اونقدر به زبان انگلیسی

علاقه دارم که ترم قبل به استاد گفتم منو بندازه که دوباره بتونم سر کلاس

زبان بیام!!! شما حتماً مهندسی می خونید نه؟!!

مرد - آره... آره... مهندسی کشاورزی می خونم، پنج ترم مونده به ترم آخرم!!!

زن - اوه چه خوب!.... آقای مهندس حالا کدوم کلاس باید بریم؟!

مرد - شما نگفتین رشته تون چیه ها؟!

زن - من متالوژی می خونم،... بهم می یاد؟!

مرد - البته که میاد خانوم دکتر!!!

زن - آخ وقتی می گین دکتر یاد آمپول می یقتم!

مرد - عذر می خوام خانوم مهندس متال!!

زن - وای.... شما هم متال باز هستید؟!

مرد - آره اختیار دارین خانوم، به خصوص تلفیقی شو خیلی حال می کنم!!

زن - ولی من تخصصم شعر موسیقیه، یعنی موسیقی در شعر!! شاعر میگه -

من اینجا بس دلم تنگ است و هرسازی که می بینم بدآهنگ است!!!

مرد - وای من عاشق این شعر نیما یوشیج هستم!! مته شعرای حافظ توی

شاهنامه ست!!!

زن - اوه اوه انتظاری هم نبود از شما آق مهندس، این شعر مال شاملو

عزیزم!!!

[زن از صحنه با عشوه و ناز خارج می شود. مرد رو به تماشاگران ادامه می

دهد.]

مرد - الهی دورت بگردم، چه دختر روشنفکریه، خیلی چیز بارشه. خودِ خودشه،

اینه که درد منو می فهمه ... هم درد، هم درد، همفکر...!!!

[زن دوباره خندان وارد می شود]

مرد - امشب وقت دارید که افتخار بدین شام رو بیرون با هم بخوریم؟!

زن - آره اتفاقاً کاری ندارم و حوصلم هم کلی سر رفته!.... کجا بریم؟!

مرد - یه جای باکلاس سراغ دارم که حتماً خوشت می آد!!

زن - واسه اون جای باکلاس فکر نمی کنی باید یه تغییراتی تو تیپت بدی

آقای مهندس؟!

مرد - یعنی میگی چیکار کنم؟!

زن - نکنه اهل فشن نیستی عزیز؟! یه کراوات رو که حتماً تو دست و بالت

داری دیگه... کراوات خیلی بهت میادها!!!

[زن با عشوه خارج می شود. ترانه ی ربّ " کراوات" به صورت صدای از خارج
و یا از موبایلِ مرد پخش می شود. مرد در حال مرتب کردن خودش است. بعد
از یکی دو دقیقه موسیقی قطع می شود و مرد ادامه می دهد]

مرد - آخ عزیزم بگو کراوات چه رنگی بهم میاد؟!... [چهره اش از خوشحالی
به حالت غمگین تغییر می کند]... اون شب کلی حرف زدیم... درباره ی
مسایل اساسی زندگی، اینکه اون غذا چی دوست داره و اینکه چه کانالی و
اینکه چه جور اتاق خوابی رو دوست داره و با چه ماشینی حال می کنه!!!
بالاخره همه چیز که همیشه خوب پیش نمی ره، توی کتابای دوست یابی و
همسرگزینی هم نوشته که نباید عجله کرد، البته من از همون اول تکلیف
حساب بانکی رو هم روشن کردم که قلبشو فوری مال خودم کنم... توصیه ی
۳۳ از کتاب همسرگزینی نوشته ی جیمز... جیمز... جیمز باندا!!! [متغیر می
شود]..... اون شب سر شغلِ مورد علاقمون دعوامون شد...!!

[زن وارد می شود و پشت به مرد می ایستد و عصبانی ترانه ی " برو حالشو
ببر" پخش می شود... آهنگ که قطع می شود مرد ادامه می دهد]

مرد - [غمگین] دلمو شکوندی برو حالشو ببر.....ولی خیلی زود دوباره به التماس کردن می افتادم!! یادم نمی یاد درست و حسابی درباره ی اختلافاتمون حرف زده باشیم، همیشه می خواستیم موقتی فیگور رو حفظ کنیم تا مبادا همدیگه رو از دست بدیم، آره جرأت حرف زدن درباره ی اختلافاتمون رو نداشتیم.... انگار باید زود می رسیدیم به یه نتیجه ی خیلی بزرگ، خیلی بزرگ، خیلی مقدس، خیلی باحال....

زن - خیلی لطیف....

مرد - خیلی مطمئن....

زن - خیلی فَشِن....

مرد - خیلی مستحکم....

زن - خیلی مرفه....

مرد - نه خانم، به اندازه ی کافی....

زن - من اندازه ی کافی ندارم آقا!!

مرد - خوب خودت پولشو بده عزیزم، به من چه ربطی داره؟!!

زن - خودم پولشو می دم، کی از تو خواسته آقا...

مرد - آره برو پولتو آتیش بزن، برو هر غلطی دلت می خواد بکن!!

زن - می خرم، می خرم، می خرم، به هیچ خر احمقی مثل تو هم ربطی نداره!!

مرد - بدبخت بیچاره منم می گم بیا با هم پولامون رو بذاریم رو هم و با هم

بخیریم، ولی توی نفهم هیچی حالت نیست...

زن - برو گمشو کثافت...

مرد - برو الدنگ...

زن - نادون...

مرد - احمق...

زن - بی احساس... [لحن آرام تر می شود]

مرد - بی منطق...

[سکوت کوتاه]

زن - بین آقای محترم...

مرد - نه، بین خانم گرامی...

زن - آقای بی ادب...

مرد - خانم بد اخلاق...

زن - [یک خنده کوتاه] بین آقای باکلاس....

مرد - [که نیشش باز شده است] نه بین خانومه مهربون....

[زن رویش را به حالت ناز و عشوه برمی گرداند و سکوت می کند]

مرد - بین.....بین.....

زن - [مهربان برمی گردد] بگو خبرت!!

مرد - [هیجان زده] بین.....بین..... کی پیام خواستگاری؟!!

زن - [هیجان زده] همین امروزنه.....چه می دونم بابا.....

[زن از صحنه خارج می شود]

مرد - حالا این از جسارتم بود یا حماقتم؟!!.....

[زن از یک طرف وارد می شود و چرخ می خورد]

زن - یادت باشه خان عمو، خان دایی، زن عمو، زن دایی حتماً حضور داشته

باشن؟!!

مرد - چه خبره بابا، عروسی قنبره مگه این همه آدم.....

زن - من همشون رو دعوت می کنم..... می خوام داغ دخترای ترشیدشون

رو تازه کنم!!

مرد - مهمونای شما کی باشن؟!

زن - همه...دایی، خاله، عمو، عمه،..... اشک همشونو در میارم!!!

مرد - نامزد نه چندان اسبقِ مادر و صیغه ی احياناً فعلی پدر هم تشریف
میارن؟!

[زن نگاه تندى به مرد میکند]

مرد - چی گفتم مگه من?...[شروع میکند به دست زدن که فضا را عوض
کند]بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا....

[زن به حالت قهر از صحنه خارج می شود و مرد هم به دنبال او خارج می
شود. خبرنگار بار دیگر بلند میشود و به جلوی صحنه می آید.فیلمبردار هم از
این طرف داخل می شود]

خبرنگار - به به یک روز خوش بهاری و تدارک برای یک امر
خیر.....هه هه، میدونم که شما ملت مسلمان و با ایمان منتظرید هر چه
زودتر خودتون رو شریکِ خوبی ها بکنید و به همین خاطر که چشم به لبای
من دوختین تا ...

فیلمبردار - [عصبانی] کات کات...خانوم.... ببخشید به لبای من چشم
دوختین چیه آخه؟! فکر نکردین مسؤلِ ناظر چی دربارمون فکر

میکنه؟! خواهر من چرا بالانسبت مته تُرشیده ها حرف میزنی [مودیانه] عجله

نکن آدم خوب و با خدا هنوزم پیدا میشه!!!

خبرنگار - شما ذهنت منحرفه به من چه ربطی داره حاجی... تازه مگه تُرشی

چشه، خیلی هم خوشمزست!!

[زن و مرد با هم خندان وارد میشوند]

فیلمبردار - هی دست دست کردی تا کلی شلوغ شد اینجا، جمع کن بریم

دیگه... تا یه ته بندی می کنم تمومش کن!

[فیلمبردار خارج میشود. مرد غیر عادی به خبرنگار خیره میشود!]

زن - اینجا رو ببین.....

مرد - وای بیا اینجا رو ببین.....

زن - وقتی بهت میگم بیا اینجا..... وای اینو ببین عزیزم!!....

مرد - تو قیمتشو می بینی هی بیخودی غش و ضعف می کنی.... ایییییینو

ببین همش ۲۰ هزار تومن!!....

زن - این چیه داهاتی.....واللهای خدای من ببین چه همزن خوشگلیه!!! حال

میده باش هم بزنی [ادا در می آورد]

مرد - [او هم ادا در می آورد و همراهی میکند] زیر یه سقف، دست تو دست

هم، چشم تو چشم هم، حال به هم میزنیم!!!

زن - وای عزیزم اینجا رو ببین، چه خوش رنگه این قالیه!

مرد - آرهراستی نگفته بودی از چه رنگی خوشت میاد؟

زن - یعنی تو هنوز نمیدونی من از چه رنگی خوشم میاد؟! واقعاً که!!

مرد - خوب فرصت پیش نیومده بود ازت سؤال کنم!!

زن - من سرخابی رو دوست دارم!!

مرد - کجای این قالیه سرخابی بود حالا؟!

زن - قرار نشد این همه به سلیقه ی من گیر بدی ها!!

مرد - عزیز من دارم درباره ی قوه ی بینایت حرف میزنم!!

زن - تو چیکار چشم و چار من داری آقا.... فعلاً دست بکن تو جیبت یه

خورده آبرو داری کن که فردا

مرد - فردا چی واللهای....فردا.....فردا یادت باشه برم واسه سالن هماهنگ

کنم!

[هر دو می نشینند]

زن - وای پس فردا پس فردا یادت باشه برم واسه آرایشگاه وقت بگیرم!

مرد - فیلمبردار و خواننده هم هست....

زن - لباس عروس و گل و سفره....

مرد - کت شلوار و پولِ نو واسه شاباش...

[سکوت]

زن - من خیلی نگرانم!

مرد - چرا عزیزم، چرا نگرانی؟!

زن - نمی دونم انگار یه بغض سنگین تویه گلوم!!

مرد - خوب چرا حرف نمی زنی؟!.....بگو.....هرچی هست با من درمییون

بذار..... نکنه نگرانیِت خریدنِ سرویس خوابه؟!... اتفاقاً منم مثل تو خیلی

حساسم به این یکی.... میدونی که خیلی واسه یه زندگی خوب لازمه و به

خصوص واسه اول زندگی!...

زن - فکر می کنم که یه راه فقط وجود داره..... فکر کردی بهش تا

حالا؟!.....

مرد - همیشه شنیده بودم که زن ها کمتر به این بخش زندگی توجه

دارن..... ولی خوشحالم که تو.....

زن - چی داری می گی تو؟!.....

مرد - می خوام پیشنهاد بدم اگه خیلی نگرانی، واسه امتحان هم شده ، یا چه

میدونم واسه مقدمه آره اگه مقدمه بگم بهتره.....!!

زن - گوش بده..... توی شب عروسیمون فقط یه برگ برنده مونده که

بتونیم روش بکنیم!

مرد - ها؟!!!

زن - کوفت!!

مرد - ها؟!!!

زن - زهره مار!!..... برگ برنده مون سِلِکَتِ موزیکمون!! باید پوز همه رو

بزنم..... سه ساعت رقصِ هندیِ بنگلادشی تمرین کردم که همه رو نقره داغ

کنم، بخصوص اون پسر خاله ی نکره م و اون پسر عمه ی لندهورم!!

اون شب پسرای فامیل همه یه سِرْمُ افتادن توی بیمارستان!! دختر که همه

از اشک شور میرن چشم پزشکی!!..... تو چرا لالمونی گرفتی؟ یه چیزی بگو!!

مرد - ها..... هیچی.....

زن - چی؟!!

مرد - تشنمه بابا، مُردم از بسکه توی این بازار گشتیم ، هلاک شدم از تشنگی!

[سکوت. زن حالت پکر و در خود فرو رفته ای دارد. ناگهان بلند می شود و راه می افتد که از صحنه خارج شود.]

مرد - ها..... کجا رفتی پس؟

زن - مگه نگفتی تشنمه، خوب دارم میرم آب بگیرم!!

[زن خارج می شود. زن خبرنگار در عمق صحنه می ایستد و در همین زمان مرد از روی صندلی بلند می شود و جلو می آید، پشت به خبرنگار و رو به تماشاگران ادامه می دهد]

مرد - باورتون می شه تا حالا درست و حسابی درباره ی زندگیم فکر نکرده بودم؟!.... حالا که مرور می کنم یه چیزایی یادم میاد که حسرت می خورم چرا اینارو به خودش نگفته بودم.....

خبرنگار - آره متوجهم!

مرد - چطور بگم یه جورایی اصلاً دغدغه ام اینا نبود، مته شیرجه توی یه استخره که میون راه متوجه بشی توی استخر اصلاً آبی وجود نداره!! اونوقته که باید منتظر باشی با مغز بخوری کفِ استخر و جونت دربیاد!..

خبرنگار - به نظر شما چه عواملی میتونه جلوگیری کنه از اختلافاتی که در کانونِ گرم خانواده
[مرد به میان حرفش می پرد]

مرد - خلاصه همه زورمونو جمع کردیم که عروسی رو برگزار کنیم، زندگیمون تعطیل شده بود واسه جشن عروسی، آره فقط میتونم بگم که جاتون خالی بود چون جای همه خالی بود ولی خودمون انگار که اونجا نبودیم!!

[خبرنگار از اینکه حرفش قطع شده ناراحت می شود و روی صندلی کنار صحنه می نشیند. زن مضطرب وارد می شود. مراسم عروسی]

زن - آقا.....آقا ببخشید شما شوهر منو ندیدین؟!

مرد - پس من اینجا چُغندرم خانوم؟! خودم شوهرت میشم!! [خیلی غیر عادی به زن نگاه می کند]

زن - وای خجالت بکش چرا اینجوری به من نگاه میکنی؟!

مرد - من همیشه همینجوری نگات می کردم عزیزم ولی امروز باید نگام

فرق می کرد..... به توصیه ی کتاب آداب و رسوم ازدواج دارم عمل می کنم!!

زن - تو چرا قیافت اینجوریه؟! قبلاً یه طور دیگه بودی؟!

مرد - راستش منم تازه فهمیدم که تو خودتی!! تو هم خیلی تغییر کردی!

زن - خوشگل شدم نه؟! مُخِت تعطیله نه؟! فَکِت اویزونه نه?!!

مرد - آره اونقدر خوشگل شدی که دیگه نمیشه باهات حرف زد! نمیشه

باهات قدم زد! در این زمان تمام جهان رختخواب من است، منم بنده ی درگاه

حجله!

[زن ناگهان جیغ می زند و خطاب به کسان بیرون از صحنه داد میزند]

زن - های با شمام..... آقایون جنتلمن، دخترای جیگر شما شوهرِ نازنازیه

منو ندیدین؟!..... وای عزیزم مواظبِ آپاندیست باش، لااقل بذار اون دو پُرس

غذایی که خوردی گوشتِ تنت بشه!.....الهی بمیرم تو چه مظلوم نشستی

اینجا همکارِ مامانیه من، خانومتو نیووردی که خوب دید بزنی ناقلا!! راستی

نگفتم اینجوری میخ نشو؟ این گاگول خیلی حواسش به این چیزا جمعه!.....

اینجوری نگام نکن عزیزم، هفته ی دیگه سرکار می بینمت و از این به بعد

فقط توی حاشیه ی سانفرانسیسکو یه چرخی می زنیم..... های های این

تیکه شو وایسین منم اومدم....

[زن از صحنه خارج می شود]

مرد - اون روز توی دانشکده یهو به ذهنم اومد که حتماً داره نقش بازی میکنه ناقلا، هرچند مستِ بازیش شده بودم ولی خوب هرچی باشه زندگی سخته خودشو داره و نقشای خودش. فکر میکردم هرچی بگذره بیشتر می شناسمش و بیشتر عاشقش میشم!..... هرچی گذشت فاصلمون بیشتر شد از هم.....

خبرنگار - [حالا ایستاده است و در حالت مصاحبه کردن قرار می گیرد] به نظر شما مراسم معنویه ازدواج مرحله ی آخر نزدیکیه دل های دو جوان مؤمن به هم نیست؟!..... یا به قول بزرگان.....

مرد - شبِ عروسی اصلاً نمی شناختمش، خیلی سعی می کرد حواسش به من باشه ولی بدترین نقش زندگیشو بازی کرد!! اگه گرسنه نبودم و منتظرِ شام نبودم حتما فرار می کردم!!

خبرنگار - در گنجینه ی روایاتِ ما در بابِ همه ی ابعادِ ازدواج نکاتِ ارزشمندی به چشم می خوره، شامِ عروسیه حضرتِ فاطمه سلام الله علیه و حضرت علی علیه السلام.....

مرد - کی فکرشو می کرد ... یک سال گذشت، هر روز درگیری، هر روز دعوا، هر روز جنگ!!... تنها توی یه چیز باهم توافق داشتیم.... نه اصرار نکنید روم همیشه بگم، قابل عرض نیست!!.....

[زن وارد می شود]

زن - این چیه؟...

مرد - چی چیه؟!

زن - [در حال مرتب کردن خودش است] این چیه تنت کردی؟! اینجوری می

خوای بیای خونه ی اون زلزله!!

مرد - خونه ی کی؟ مگه قرار جایی بریم؟!

زن - مگه دیشب وقت خواب بهت نگفتم!

مرد - حتماً خوابم برده بود...

زن - آره گیج خان، قرار بود امروز بریم خونه ی زری دختر خاله م!!

مرد - اون بیچاره که دختر ماهیه، کجاش زلزله ست؟!

زن - همه واسه تو ماهن، الا منه کُلفت زنجیری. هی بشور، بساب، بروب،

بپز، حالا هم یکی دیگه ماهه!!

مرد - باشه بابا تو هم ماهی! عزیزم تو که خیلی وقته ماهی!!

زن - مگه من بچه م که می خوای خرم کنی لندهور....

مرد - چرا حالا جیغ می زنی.....

زن - خفه شو نمک شناس احمق.....

مرد - قار قارتون تموم شد؟! [مرد از جایش بلند شده است]

زن - اصلاً خودم تنهایی می رم خونه ی زری، تو هم با این ریخت و قیافت
بشین همین جا تا گند بزنی.....

[زن خارج می شود. سکوت]

خبرنگار - معمولاً در چه زمینه هایی توافقِ بین زوجین بیشتر هست؟!.....
مرد - حرفمو پس می گیرم، توی هیچ زمینه ای تفاهم نداشتیم، این یکی رو
نمی خواستم بگم ، چون همه حتماً منو متهم میکنند..... اوایل به واسطه ی
سرویس خواب هم که بود بد نمی گذشت، کم کم سرویسِ خواب هم که از
چشمم افتاد، همه چیز تموم شد!!!

[زن با شمایل اول نمایش دوباره وارد صحنه می شود]

زن - به به چشمم روشن ... گمون نمی کردم این همه عُرْضه نشون بدی از
خودت!..... چه هُوُوی خوشگلی هم داشتم و خودم خبر نداشتم...

مرد - چی داری می گی ...

زن - خفه شو ، یعنی من کورم که نمی بینم، این کیه ، چرا زودتر درد تو
نگفته بودی پتیاره؟! ..

خبرنگار - خانوم مودب باشید...

زن - خفه خون...

مرد - بس کن دیگه ، این خانوم از تلویزیون اومده داره گزارش می گیره ، به من هم ربطی نداره...

زن - ا.... راست می گی؟!...چرا زودتر نیومدی ، آره درست به موقع پیدات شده، ... حالا که از شر من خلاص شدی...

خبرنگار - خانوم من یه خبرنگارم... از برنامه ی خانواده...

زن - وای چه بامزه ... خیلی عاشقه اون میکروفونت هستی نه؟!..... راست می گن شما خبرنگارا شبا هم با میکروفون می خوابین!!!

مرد - دیگه شلوغش نکن به اندازه کافی توی دادگاه جیغ و داد کردی !

زن - خانوم خبرنگار خوب گوش بده به عرعر ایشون ... حرف که نزنم میگن داره ناز می کنه و عشوه میاد که طبیعتش ،حرف که بزنم می گن داره جیغ می زنه که اینم گویا باز توی خونش،...تلویزیون شما حرف منو که می تونه بشنوه ، جای ما هم هست اون تو یا نه؟

خبرنگار - بله البته من از برنامه ی بوی خوش ...

مرد - تو کی خواستی با من حرف بزنی?!!!!

زن - حرفی نداشتیم که بزنیم...

مرد - چطور قبل از ازدواج ساعت ها جون می کندید که جایی جور کنیم تا

دو کلمه حرف بزنیم ولی یهو حرفات ته کشید؟!!!!

زن - تو دروغ می گفتی ، تو همه چیزو فراموش کردی...

مرد - من می خواستم زندگی کنم ، تو نمی دونستی چی می خوام؟!

زن - من عشق می خواستم...

مرد - من عاشقت بودم

زن - تو فقط می گفتی نه! همش شونه خالی می کردی اینو بخر، نه ...

اونو بخر، نه ...بریم خونه مامانم اینا ، نه...بریم خونه دایی م اینا ، نه...

مرد - پس من چی ، کی به من توجه کردی ، هیچ وقت....

زن - دیگه چی می خواستی ، من زنت شده بودم ، همینم از سرت خیلی زیاد

بود، کی بود که اون همه التماس می کرد؟!..

مرد - اصلاً یادت هست ما چند روز رو با هم گذرونده بودیم که ازدواج

کردیم؟!..

زن - نمی خواد بهونه بیاری ، تو فقط می خواستی بیشتر لاس بزنی ، من آبرو

داشتم فرصتش هم نبود بیشتر وقت تلف کنم، کلی موردای دیگه هم

داشتم....

مرد - خوب من هم یکی شون بودم...

زن - آره فقط یکی شون بودی و من نمی تونستم به خاطر یه نفر کل

زندگیمو به هدر بدم!!..

مرد - نا سلامتی تو می خواستی با من زندگی کنی...

زن - باید مطمئن می شدم، اگه وقت می داشتیم با تو و تو زرد از آب در می

یومدی چی؟! کی دیگه فرصتای سوخته رو زنده می کرد؟!!!!

مرد - خوب منم تقاضای ازدواج کردم ، مگه بد کردم؟!!!!

[سکوت . زن و مرد به هم آرام نگاه می کنند]

زن - خوبخوب.... پس چرا اینجوری شد؟!

مرد - از من می پرسی ؟

زن - پس از کی بپرسم؟!

مرد - فکر کنم باید از قاضی می پرسیدیم!!

[خبر نگار نیشش باز می شود و جلو می آید]

خبرنگار - خوشبختانه زمینه برای گفتگوی موثر هم مهیا شد... چندان هم

کم حرف نیستین ماشالله ... خداوند پاسخ السئالون است!!! همه ی جواب ها

در نزد اوست و در دادگاه خانواده هم حکم خدا جاری است ،نهی از منکر و امر

به معروف...

زن - ولی همه چیز به آخر رسیده ،حکم دادگاه هم خیالمون رو راحت می

کنه. واسه من که دادگاه خانواده معنی نداره، فکر کنم بهتره اسمشو بذارن

هیئت تعیین تکلیف زنان! یا اسیر پدر و برادر ، یا اسیر خواستگار و شوهر!!

خبرنگار - اما می خواستم درباره ی تاثیر نهی از منکر بر رفتار زنان در

خانواده حرف بزنیم...

زن - بهتره از این آقا فیلم دو ساعته پر کنید، منم دارم حرفای اونو میزنم ولی

ته دلم ناراضی ام ... می خوام از اینجا برم ، می خوام راحت شم....

مرد - می خوای کجا بری !؟

زن - نمی دونم... بهتره به احکام عمل کنیم، ما جرات فکر کردن نداریم!

[زن خارج می شود . خبرنگار خندان ادامه می دهد]

خبرنگار - بینندگان عزیز، ما از تاثیر احکام الهی و سنت ها در زندگی حرف

زدیم... .

[رو به مرد] من دوباره سر سخن رو به شما می سپارم برادر گرامی....آقای

عزیز آقای عزیز...

[مرد در خودش فرو رفته و به زمین خیره شده ناگهان به خودش می آید]

مرد - بله... بله

خبرنگار - بله ادامه بدین، ما فرصت زیادی تا اذان ملکوتی نداریم

مرد - این بساط رو که کامل پخش نمی کنید؟ آبرو ریزیه جان من!

خبرنگار - شما خیالت راحت ما خودمون تیکه های خوبشو می زاریم جفت

هم و پخش می کنیم

مرد - ولی من خیلی حالم بده خانم

خبرنگار - فقط یه خورده مونده خواهش می کنم

مرد - خوب سواتون چی بود؟

خبرنگار - ما خبرنگارا حافظمون خیلی قویه، داشتن تعریف می کردین

مرد - کجا بودیم...آخ

خبرنگار - درباره سرویس خواب می گفتین!! [بلند می خندد]

مرد - ای بابا آره درباره تفاهم صحبت می کردم ...سرویس خواب [می

خندد] آهان گرفتم ، شما مجرد هستین ، از سواتون مشخصه

خبرنگار - [خیلی صمیمی نشان میدهد.از فیگور مصاحبه خارج میشود]

جدی میگین؟! چه جور از سواتون مشخصه،چطوری آن مگه؟!

مرد - نه البته قصد جسارت نداشتم به شما ، ولی انگار داری خودتو آماده

میکنی که یه برنامه کودک رو ببینی و یا بشنوی.... البته زندگیه پر جنجال ما

کم از یه برنامه کودک هم نداشت!

[زن سریع وارد صحنه می شود و ضمن گفتن سخنانی نامفهوم عرض صحنه

را می پیماید و برمی گردد و آخرین جمله را هم نامفهوم خطاب به مرد می

گوید و منتظر جواب است. مرد هم به صورتی کلافه و نامفهوم جوابش را

محکم و خشن می دهد. زن ادای گریه کردن را در می آورد و خارج می شود]

خبرنگار - وای چه بامزه..... حتماً شما هم از برنامه های تلویزیون خیلی

واسه زندگیتون الگو گرفتین نه؟!

مرد - خوب آره دیگه، کی حوصله ی کتاب خوندن و تحقیق رو داره، هرچی

برنامه های خانواده و سریال ها گفتن خوب حتماً یه چیزی هم پشتش هست

دیگه، من خودم قبلاً به روح و جن اعتقاد نداشتم ولی از تلویزیون یاد گرفتم

که جن و پری هم وجود دارن منتها جن اش گیر ما اومد، پری اش هم که

هرشب خوابشو می بینم!!!

خبرنگار - وای می دونید که اسم من پریه!!! شک ندارم حس ششمتون به

سمت اسم پری هدایتتون کرد وگرنه چه جور اسم به این قشنگی اومد رو

زبونتون؟!

مرد - چه کنیم دیگه..... من زنا رو خیلی خوب درک می کنم..... جداً حالا

توی روز چقدر برنامه کودک می بینی؟! [می خندد]

خبرنگار - [خیلی سرخوش] آررررره زیاد..... دنبال یه هیجان می

گردم....نمیدونم شاید خصلت کار خبرنگاری باشه آره خیلی خوب منو

شناختین.....!!

مرد - [مرد هم سرخوش / دامه میدهد] میخوای بگم چه رنگی رو دوست

داری؟! اگه سرخابی نباشه حتماً میتونم تشخیص بدم؟!!

خبرنگار - چطور مگه؟! پیشگویی یا پیغمبر?!!

مرد - نه خانم محترم ، کلی کتابای روانشناسی زنان مجرد خوندم!!!

[خبرنگار بلند می شود و راه میافتد و مرد هم به دنبالش صحنه را چرخ

میزند.مرد شیفته وار و خبرنگار به کار عشوه و ناز است]

خبرنگار - منظورت اینه که همه ی زنای مجرد مثل هم هستن!؟

مرد - یه جورایی آره دیگه، مسئله ی اصلیشون شوهر پیدا کردنه!

خبرنگار - مطمئنی که همشون مثل هم هستن!؟

مرد - داری منو امتحان میکنی ناقلا ، فکر کردی مقدمه ی کتاب آداب

همسرگزینی رو نخوندم؟!.... تو با بقیه فرق میکنی ، عیب می جمله بگفتی،....

[خبرنگار ناگهان مینشیند و مرد هم کنارش مینشیند]

خبرنگار - یعنی چه فرقی میکنم؟ واضح بگو؟!....

مرد - اولیش اینه که مثل پری هستی،الهی....

خبرنگار - خوب کافیه فهمیدم!! معلومه که خیلی تیز هوش و قدر شناسی!!

مرد - تازه کجاشو دیدی....

خبرنگار - تو که این همه احساسات قویه، هیچ فکر دخل و خرج زندگی رو

کردی؟!!!!

مرد - بعله عزیزم....منتظر این حرفت بودم، من همه ی سئوالا رو پیش بینی

کرده بودم که یکی یکی جواب بدم!

خبرنگار - پس یعنی اوضاع حسابی مرتبه؟!

مرد - چی فکر کردی خانم؟! ما مردا به طور تاریخی بی گُدار به آب

نمیزنیم، چون چیز دیگه ای واسه جلو گذاشتن نداریم!!

خبرنگار - وای چه بامزه... این زندگی نیست که ، راحت الحلقومه!!!

مرد - چه جورشم، پیتزای راحت الحلقومه!!

خبرنگار - ای گفتی... نااقلا از کجا فهمیدی من پیتزا دوست دارم؟!

مرد - کار سختی بود ولی فهمیدم دیگه!!!

خبرنگار - من یه جای خوب سراغ دارم که پیتزاش محشره!!

مرد - ای ول خوشم اومد پس منظورت اینه که شامی بزنینم با هم و....

[ناگهان خبرنگار از جایش برمیخیزد و گویی قصد رفتن دارد]

خبرنگار - آخ آخ من خیلی دیرم شده باید برگردم اداره ، این گزارش خیلی

دیگه طول کشید.

مرد - [از جا بلند میشود] اِ پس چی شد خانوم خوشگله ، هوس پیتزا رو

انداختی به جون منو حالا خودت میزنی زیرش؟!

خبرنگار - من واسم سخته بیام بیرون چرخ بخورم، کافیه یکی منو ببینه، هم

کارمو از دست میدم هم ابرومو!!

مرد - خوب پس میگی چیکار کنیم؟!

خبرنگار - کاری نمیخواد بکنیم، شما آزادیتو جشن بگیر و منم میرم سر

بدبختیم!!

مرد - بین....

خبرنگار - اصرار نکن من برام سخته خیلی!

مرد - بین پس من....

خبرنگار - تو که خوب میدونی باید چیکار کنی، کتاب آداب هم زیاد خوندی

بلا!!!

مرد - بین من باید یه چیزی رو.....

خبرنگار - من دیگه فرصت وقت تلف کردن ندارم، من که اوضاعم مشخصه

، تو هم که تابلو هستی!!

مرد - بین عزیزم.....

خبرنگار - وای حوصلمو سر بردی تو هم....

مرد - بین چی میگم.....

خبرنگار - بگو خوب ، این مردا جون میکنن تا دو کلام حرف بزندن، همتون

کُپیه همید !!!

مرد - میگم.....بین.....

خبرنگار - [در آستانه خروج از صحنه به سمت مرد بر میگردد]..... بگو

خبرت!!

مرد - [که حسابی مضطرب شده است] بین.....بین [سکوت کوتاه.خبرنگار

چادر را در میآورد و دست به سینه منتظر میماند].....کی پیام خواستگاری ؟!!!

خبرنگار - [چهره اش به خنده باز میشود] همین امروز عزیزم!!!

[از صحنه خارج میشود،مرد هم خندان و بادا بادا مبارک گویان به دنبال زن

خارج میشود]

پایان

اهواز - اسفندماه ۱۳۸۷